

بسم الله الرحمن الرحيم

محتویات

- ۱ افشای معنی اذان، نتیجه استعانت از حضرت زهرا (علیها السلام)
- ۲ اگر انسان جورحش را در نزد خدا گذاشت، خدا به او علم خدادادی عطا می‌کند
- ۳ خدا، به مؤمن علم عطا می‌کند؛ امیرالمؤمنین، اشراف
- ۴ اشراف آن است که آصف دارد
- ۵ چه کنیم که اشراف پیدا کنیم؟
- ۶ اگر خود را درست در اختیار خدا گذاشتید، خدا شما را به حدیث و روایت مسلط می‌کند
- ۷ کسی که اشراف دارد، مشکل‌گشای مردم است
- ۸ دارائی خوب است به شرط اینکه در اختیار امر باشد
- ۹ کسی که اشراف دارد، دائم در حال تشکر از خداست
- ۱۰ کسی که اشراف دارد، خودش را در اختیار ولایت گذاشته است
- ۱۱ با یقین می‌توان به اشراف رسید
- ۱۲ اذان، آمادگی برای حرف زدن با خدا
- ۱۳ معنای «الله اکبر»
- ۱۴ معنای «اشهد ان لا اله الا الله»: هیچ مؤثری جز خدا نیست
- ۱۵ معنای «اشهد ان محمداً رسول الله»: باید تسلیم نبی شد
- ۱۶ معنای «اشهد ان امیرالمؤمنین علیاً ولی الله»: علی ولی به کل خلقت است
- ۱۷ تمام سقوطها در عالم به واسطه تزلزل در ولایت است
- ۱۸ چرا تمام خلقت در مقابل ولایت ذلیل است؟
- ۱۹ بیایید قدری در مقام علی (علیه السلام) خرد شوید
- ۲۰ کسی که علم خدادادی نصیبش شود، باید درباره شکر ولایت، اظهار عجز کند
- ۲۱ معنای «حی علی خیر العمل»: بهترین اعمال، ولایت است
- ۲۲ خدا اهل تسنن را رد کرده است
- ۲۳ معنای نماز
- ۲۴ «ضالین» عمر و ابابکر هستند
- ۲۵ اگر جزء «ضالین» نباشی، یک شهر به واسطه تو حفظ می‌شود
- ۲۶ بیایید از «ضالین» رفیق بگیرید
- ۲۷ کارهای دنیا مثل شاه‌بازی است
- ۲۸ ارجاعات

افشای معنی اذان، نتیجه استعانت از حضرت زهرا (علیها السلام)

رفقای عزیز! من یک مطلب خدمت شما عرض کنم. این حرفها برای ما که دیگر هفتاد سالمان هست ریا نمی‌شود. در زمان امام صادق (علیه السلام) گویا آمدند به منصور گفتند که او دارد تهیه می‌بیند و می‌خواهد با شما مبارزه کند. (همیشه دور خلفا، دور پادشاهان آدمهایی تملقی هستند. از تملقشان نان می‌خواهند.) منصور، امام را خواست. گفت: یابن عم! این کار چیست که می‌کنی؟ امام فرمود: من نمی‌کنم. گفت: من شاهد دارم. امام فرمود: آن موقع که جوان بودیم، توی این فکرها نبودیم، حالا که دیگر پیر شدیم. ما هم دیگر بعد از هفتاد و دو سه سال که دیگر ریا نمی‌کنیم. ریا که به درد ما نمی‌خورد. من یک وقت اول جوانی ام است، می‌خواهم بمانم و ماشین بخرم و چه کار کنم، [حالا که پیر شده‌ام]. توی خون من ریا نیست، اگر نه این حرف به نظر قدری ریا است.

من از خدای تبارک و تعالی، از حضرت زهرا (علیها السلام)، از امیرالمؤمنین (علیه السلام)، درخواست کردم، گفتم: من دیگر برای رفقا چه بگویم؟ ما که گفتیم. بعد دیدم آقایی امر کرد، اذان بگو. وقتی اذانم تمام شد، گفت: معنی اذان را به این‌ها بگو. من دیدم چقدر این‌ها شما را می‌خواهند؟ حالا من می‌خواهم معنی اذان را بگویم.

اگر انسان جوارجش را در نزد خدا گذاشت، خدا به او علم خدادادی عطا می‌کند

اما اول چند کلامی درباره اشراف صحبت می‌کنم، بعد انشاءالله معنی اذان را به اندازه‌ای که عقلم می‌رسد به شما می‌گویم. ببین! آقا جان! هر کسی که در این عالم آمده است یک مقصد دارد. مقصدهایی را که ما داریم یک وقت شرع امضاء کرده است، یک وقت امضاء نکرده است. این آقا پسر، الان می‌رود درس می‌خواند، هدفش این است که دکتر بشود، مهندس بشود. آن آقا می‌رود درس طلبگی می‌خواند. می‌گوید: من فاضل بشوم و آخرش مرجع بشوم. هر کسی در عالم هدفی دارد. کم کسی پیدا می‌شود که هدفش خواست خدا باشد. بگوید من این کار را می‌کنم، امر خدا را اطاعت کنم، حالا می‌خواهد مرجع شوم یا واعظ شوم. هر چه می‌خواهد بشوم؛ یعنی در امر است. این آقایی که الان دارد درس می‌خواند، در امر است. من فدای یک نفر بشوم. خیلی مدل درسی‌اش بالا است. به من گفت: فلانی! من چه کاری را انتخاب کنم که به درد مردم بخورد؟ گفتم: قربانت بروم! خودت فکر کن. یک کاری بکن که آزاد باشی. خودت را نفروش؛ اما یک قدری مداخلش کمتر است.

شما وقتی امر را اطاعت کردید؛ یعنی امر ولایت را اطاعت کردید (اول کار باید قدری کار بکنید. کار چیست؟ یقین به ولایت پیدا کنید). وقتی یقین کردی و اطاعت امر کردی، آن وقت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)، یعسوب الدین، امام المبین، صحبت فرموده، فرموده: یا کمیل! دست و جوارحت را در نزد خدا بگذار. حالا اگر شما دست و جوارحت را در نزد خدا گذاشتی، دستت می‌شود دست خدا، چشمت می‌شود چشم خدا، پایت می‌شود پای خدا. دیگر تمام اجزای بدنت در اختیار خدا می‌شود. حالا اگر همچین آدمی پیدا شد و تمام ابعادش روی امر شد، روی اطاعت شد. (هستند، ما نمی‌توانیم بگوییم که نیست. ما پرونده مردم را که نمی‌توانیم بخوانیم.)، خدا یک پاسخ به او می‌دهد: علم «یقذفه الله فی قلب من یشاء» می‌دهد. این علم را وقتی به تو داد، یک اندازه‌ای کارت درست است؛ یعنی آن علم، یک نور ولایت است. یک روشنی در دلت پیدا می‌شود و غم و غصه از دلت بیرون می‌رود، یک دنیا از دلت بیرون می‌رود؛ یعنی دلت منور به ولایت می‌شود. اما یک چیزی بالاتر از این است و آن اشراف است.

خدا، به مؤمن علم عطا می‌کند؛ امیرالمؤمنین، اشراف

ببین! رفقای عزیز! خواهش می‌کنم یک قدری توجه بفرمایید. این علم را خدا می‌دهد، خدا می‌گوید: من می‌دهم؛ اما اشراف را ولایت می‌دهد؛ یعنی علی (علیه السلام) می‌دهد. چرا می‌دهد؟ شما وقتی به آن مقام رسیدی و خدا به تو داد، از آن مقام به اینجا می‌رسی. اشراف به تو می‌دهد. اشراف چیست؟ آقا امام زمان (علیه السلام) به کل خلقت اشراف دارد. مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌گوید که من راههای آسمانی را از راههای زمینی بهتر بلدم؟ معلوم می‌شود که اشراف به آسمانها دارد. نه این آسمان. خدا آسمانهایی دارد. بابا جان! چرا ما فکر نمی‌کنیم؟ بیا خودت را در اختیار ولایت بگذار. به ولایت قسم! ولایت به تو می‌دهد. تو خودت هنوز چیزی می‌شود، بیا چیزی نشود. خودت را در اختیار ولایت بگذار. ببین چطور روشنت می‌کند. امام، اشراف به کل خلقت دارد؛ یعنی در هجده هزار کرات به ما گفتند (و شاید صدها هزار کرات باشد) تنها یک ولایت است. یک علی (علیه السلام) در همه کرات است. علی دیگری که نیست. ولایت دیگری که نداریم. تمام باید از کانال علی (علیه السلام) استفاده کنند، همین‌طور که استفاده می‌کردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: من گل آدم را سرشتم. شما اگر بخواهید با این حسابها، با این مغز گنجشکی‌تان حساب کنید در شک می‌افتید. حالا چه کار کنیم که از شک بیرون برویم؟ بابا جان! حرف علی (علیه السلام) را قبول کن. وقتی می‌گوید، حرف ولایت را قبول کن. خب، تو تزلزل داری و با تزلزلت قبول نمی‌کنی. عیب است. آقا! علی (علیه السلام) راست می‌گوید. بیا بید امیرالمؤمنین (علیه السلام) را به اندازه یک آدم راست‌گو حساب کنید. (به قرآن مجید! وقتی تند می‌شوم دلم می‌خواهد همه شما بهترش را بفهمید. به دینم راست می‌گویم. خب من می‌بینم می‌روید گوشه‌ای و یک چیزی می‌گویید، من ناراحت

اشراف آن است که آصف دارد

این حرفها مبنا دارد. فکر دارد. فکرش را هم خودش می دهد. حالا اشراف را چه کسی می دهد؟ علی (علیه السلام) می دهد. خب، ما می خواهیم به کسی دیگری هم بگوییم یا خودمان قبول کنیم. تو از کجا می گویی؟ روایت داری؟ حدیث داری؟ به آصف داده است. مگر آصف که به چشم بر هم نزدن، تخت بلقیس را آورد، روی چه حسابی آورده است؟ حالا می پرسند: روی چه حسابی آوردی؟ می گوید: من علم کتاب دارم. علم کتاب یعنی چه؟ یعنی: علم علی (علیه السلام)، یعنی: علم قرآن. علم قرآن، علم علی (علیه السلام) است، نه علی (علیه السلام)، علم قرآن باشد. چرا؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من دو چیز بزرگ را می گذارم: یکی قرآن است، یکی عترت. قرآن را از عترت من بپرسید. بین می گوید چه؟ معلوم می شود علی (علیه السلام)، قرآن است. آن وقت از اقیانوس ولایت یک قطره به آصف داده (من دارم کفر می گویم. چون اقیانوس حد دارد. اینکه می گویم من دارم کفر می گویم چون طور دیگری نمی توانم بگویم. چون امیرالمؤمنین (علیه السلام) می فرماید: من کیل اقیانوس را می دانم.)، بین! چه می کند؟ به چشم بر هم نزدن، تخت بلقیس را می آورد. اشراف این است.

چه کنیم که اشراف پیدا کنیم؟

حالا چه کنیم که ما اشراف پیدا کنیم؟ (گفتم من راه را نشانتان می دهم؛ اما من خودم شاید اهلش نباشم. تو چه کار به من داری؟ تو راه را برو. راه صحیح است.) حالا خدا به شما علم «یقدفه الله فی قلب من یشاء» را عنایت کرده است. حالا می خواهد علی (علیه السلام) هم به تو عنایت کند. ای مؤمن عزیز! قربانت بروم! مگر علی (علیه السلام) نمی گوید، به هر که می خواهد باشد، من صفات الله را پاسخ می دهم؟

الان خدا همچنین علمی به تو داد، ولایت هم می خواهد به تو بدهد. ولایت هم می دهد. اشراف می دهد. به چه کسی می دهد؟ آیا به من می دهد؟ من الان می خواهم بگویم چند نفر پای صحبتهای من است. به من می دهد چه کنم؟ یا می خواهم یک حربه شود و بروم کسی را خجالت دهم، یا اینکه آن را از خودم می دانم و می بینم، یا اینکه یک من، در کار می آورم. والله! به همچنین آدمی نمی دهد. به چه کسی می دهد؟ به کسی می دهد که مطابق خود آن ها باشد. در تمام مدت، این دوازده امام، کی مردم را خجالت دادند؟ خب، تو هم باید همین طور باشی. کارها را که از خودشان نمی دیدند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می آید نماز می خواند، خشک می شود و زمین می افتد. از نعمت خدا می افتد. از آن نعمتی که داده اینطوری می شود. به قول من عوام از خجالتش این جوری می شود. از خودش نمی بیند. تو هم باید از خودت نبینی.

اگر این حرف را زدی و یکی از تو سؤال کرد و دیدی یک ذره تزلزل دارد، نصف شب پا شوی و گریه کنی. بگویی: خدایا! به او بده. خدایا! اینطوری شود که بروی یک عده ای را نصیحت کند. (من به قرآن! وقتی دارم این حرف را می زنم دارم خجالت می کشم. من نیامدم که شما را نصیحت کنم. من حرفم را دارم می زنم.) شما اینجوری استفاده کنید یک عده ای را در برگیرید. این آدم باید اینجور باشد. ما اینجور هستیم؟

اگر خود را دربست در اختیار خدا گذاشتید، خدا شما را به حدیث و روایت مسلط می کند

از خودش نبیند. نمی خواهم این حرف را بزنم... در بست خودت را در اختیار خدا بگذار. بین خدا به تو می دهد یا نمی دهد. اگر اینجوری شدی، بین خدا با تو چه می کند. تو را مسلط به حدیث مسلط می کند، به روایت مسلط می کند، به مشکلات کار مسلط می کند. چرا می گویند امیرالمؤمنین (علیه السلام) مشکل گشاست؟ علی (علیه السلام) مشکل گشای کل کائنات است. تو هم مشکل گشای مردم باش. ما چه داریم می گوییم؟ من به رفقای عزیز گفتم. اسم نویسی کنید. بیایید اینجوری

بشوید. مشکل کار یک بنده خدایی را بردار.

به روح تمام انبیاء! یک آقایی، یک عالمی بیاید از من سؤالی بپرسد، اصلاً انگار پشت گردن ما یخ انداخته باشند، از بس خجالت می‌کشم. می‌گویم: خدایا! با ما چه کردی؟ خدایا! به این شخص بده. این شخص، شصت سال، هفتاد ساله است؛ اما بنده خدا در یک حرف مانده است، اشراف ندارد. یک عده‌ای اشراف ندارند، اشراف دارند. واللہ! اشراف دارند. نمی‌توانم پرده را از رویش بردارم. چه کار کنیم؟ بیا بابا! اشراف به هم بزن. مشکل‌گشای مردم باش.

کسی که اشراف دارد، مشکل‌گشای مردم است

به ذات خدا! اگر یک وقت کسی چیزی بگوید و یک مریضی خوب بشود من انگار خودم خوب شدم. اینقدر من خوشحال می‌شوم که اگر به من بهشت بدهند من اینقدر خوشحال نمی‌شوم. ببین! یک جوانی بهتر شد، جوانی خوب شد، زندگی‌اش را سر گرفت. در آغوش اهل و عیالش رفت. بابا! اینجور باید باشی که اشراف پیدا کنی. مگر خدا بخل دارد که اشراف ندهد؟ اشراف به هم بزنید. بابا جان! بیا تصفیه بشویم. تصفیه یعنی چه؟ این آبها که تصفیه می‌شود چه جور می‌شود؟ همه موادی که ضد بشر است از او دور می‌شود. بابا! بیا مواد را از خودت دور کن.

دارائی خوب است به شرط اینکه در اختیار امر باشد

ما خودمان متوجه نیستیم اگر اشراف به هم بزنیم خدا ما را به کجارسانده است. بیایید کوشش کنید. اینقدر دنبال دنیا ندوید. باز دوباره می‌گویم که اگر کسی صحبت من را می‌شنود، نگویید که او می‌خواهد مردم را از دنیا بردارد یا خانمهای شما بگویند بابا! این کیست که شما را دارد از دنیا برمی‌دارد. شوهر من یک گوشه‌ای رفته و به من اعتنا نمی‌کند. بابا! به او اعتنا بکن. این یک حرف دیگری است که من می‌زنم. علاقه به دنیا نداشته باش! دنیا را فدای ولایت کن، فدای امر ولایت کن.

من بارها گفتم: بابا جان! دین روی دوش یک داراست. نمی‌گویم که شما منزوی شوید. علاقه، یک حرف دیگری است. ماشین باید داشته باشید، خانمهایتان را تفریح ببرید، لباس خوب برایشان بخرید؛ اما کم کم به او بگو: خانم عزیز! این تلویزیون، بیچاره‌کن من و بچه‌ام است. کم کم آن را بیرون کن تا اشراف به هم بزنن. تو باید یک دعا کنی و یک عالمی را به هم بزنن. یک عالم باید به امر تو باشد. دارائی خیلی خوب است. یکی از رفقا گفت من دارائی نمی‌خواهم. گفتم دارائیات را در اختیار خدا بگذار. تو چه کارهای که می‌گویی من نمی‌خواهم؟

بعضی وقتها، یک نفر مبلغی می‌آورد. من حساب می‌کنم چهار نفر، پنج نفر همه به چیز رسیدند. امروز من نمی‌خواهم در اینجا صحبتی کنم که بعضی‌ها بگویند لابد این تمنایی دارد. به دینم! من ندارم. امروز بنده‌زاده به ما گفت: یک زنی است، اینجوری است. شوهرش مرده است. (من قربان رفقا بروم! همه می‌گویند به من بگویید؛ اما من خودم نمی‌گویم.) گفت: سیزده هزار تومان می‌خواست و گریه می‌کرد. تا اراده کردم، یک نفر آمد داد. دادم و رفت به او داد. ببین بابا! مال، این است. این خانم را از غصه در آورد. از گریه نجاتش داد. زن خوشحال شد، بچه‌اش خوشحال شد. چرا می‌گویی خوب نیست؟ آن دارائی بد است که محبت آن بیشتر از محبت خدا در دل تو باشد. واللہ! به خدا گفتم: خدایا! کاری بکن که من تو را از پول بیشتر بخواهم. من دارم التماس می‌کنم، می‌گویم خدایا! من تو را از پول بیشتر بخواهم. من اگر می‌گویم دنیا، این را می‌گویم. بابا جان! بیایید اگر از علم «یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» به تو داد، یک اشراف به هم بزن. ببین به آصف داد چه کرد؟ مگر آصف چه چیزی با خدا داشت؟ چرا به او داده است؟ شما که الحمدلله پدرانتان مجتهد و ملا هستند، پدر سلمان کافر است؛ اما «سلمان منا اهل البیت» شده است. چرا؟ امر را اطاعت کرده است. بیایید همان بشوید. هیچ زره‌ای تزلزل در دل شما ایجاد نشود. واللہ! بالله قسم! همین‌جور که ولایت پیش خدا ارزش دارد، یک آدم ولایتی که من گفتم پیش خدا ارزش دارد. آن کسی که مطیع ولایت باشد. بابا! بیا اشراف به هم بزن، کارگشای مردم باش.

حالا اگر اشراف به هم زدی، به حدیث و روایت مسلط می‌شوی. حالا جوابگوی حدیث و روایت می‌شوی. جوابگوی آیه‌های قرآنی می‌شوی که فلان آقا در آن مانده است. ببین! به شرط اینکه اشراف را آن بدانی.

کسی که اشراف دارد، دائم در حال تشکر از خداست

در وجود رفقای عزیز یک بحثی شروع شد. بحث شد که ابن عباس می‌گوید: امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) تا صبح در بام بسم الله بود. ابن عباس می‌گوید: یا علی! تا صبح در بام بسم الله داری صحبت می‌کنی؟ می‌خواست قرآن بخواند و برود. (بیشتر ما فقط قرآن می‌خوانیم، حالا می‌گوییم اگر تمام کنیم چقدر می‌گیریم.) جواب داده شد: اگر علی (علیه السلام) در بام بسم الله الرحمن الرحیم یک شب تا صبح مانده است، دارد نعمت خدا را تشکر می‌کند. خدایا! چه به من دادی که من را بام بسم الله کردی؟ از خدا تشکر می‌کند. نمی‌تواند از تشکر بگذرد. نه یک شب، صد شب دیگر هم از بام بسم الله نمی‌گذرد. این یک شبش را ابن عباس دیده است. دارد از خدا تشکر می‌کند. آن کسی که اشراف دارد باید اینجوری باشد. تشکر از آن بکند که اشراف به او داده است. آیا به تو بدهد که تو دست بگیری و آبروی مردم را ببری؟ آره، به تو می‌دهد! مگر خدا اشتباه‌کار است؟

کسی که اشراف دارد، خودش را در اختیار ولایت گذاشته است

بابا جان من! بیایید بروید توی این حرفها. واللہ! به شما می‌دهد. مگر آصف کیست که به او داده است؟ چه کاره است که به او داده است؟ خودش را در اختیار ولایت گذاشته است. سلمان کیست که به او داده است؟ خودش را در اختیار ولایت گذاشته است. ببین چه کار می‌کند؟ با امیرالمؤمنین (علیه السلام) کار داشتند. وقتی رفتند دیدند جای یک پا است؛ اما سلمان هم آنجا نشسته است. گفتند: سلمان مگر تو با علی (علیه السلام) نبودی؟ چرا. پس چه جوری آمدی؟ گفت: من پایم را جای پای علی (علیه السلام) گذاشتم که حتی اینجا هم از ولایت اطاعت کنم. خب، می‌شود «سلمان منا اهل البیت»

تو خودت می‌گویی من علی (علیه السلام) هستم! خب، خدا اشراف به تو بدهد؟ شکاف به تو می‌دهد. یعنی هر چه بریزند، مثل حوضی که آبش برود، می‌رود. اشراف به کسی می‌دهد که در بست در اختیار ولایت باشد. اگر شما یک پسر داشته باشی و تو را اطاعت بکند، تا حتی جانت را به او می‌دهی. خدا هم همین‌جور است. ولایت هم همین‌جور است. به تو کم نمی‌گذارد. خب، نمی‌رویم دنبال آن کار.

عزیزان من! بیایید در مکتب اسم‌نویسی کنیم. ببینید آصف از کجا نمره را گرفت؟ سلمان از کجا نمره را گرفت؟ اباذر از کجا گرفت؟ میثم از کجا گرفت؟ عمار از کجا گرفت؟ اویس قرن، قربانش بروم، از کجا گرفت؟ یک بابای شتر چران از کجا گرفته؟ اویس، اشراف دارد. دارد اطاعت می‌کند. چقدر در زمان رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) جنگ بود؟ هیچ کدامش را اویس شرکت نکرده است. آن‌هایی که شرکت کردند، اهل طاغوت شدند، اهل جهنم شدند. اویس شرکت نکرده است. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره چنین کسی که شرکت نکرده است می‌فرماید: بوی بهشت می‌دهد، برادر من است. چرا ما بیدار نمی‌شویم؟ آن عدالتی که خدا دارد، رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) دارد. آن عدالتی که خدا دارد، امیرالمؤمنین (علیه السلام) دارد. از آن طرف می‌گوید علی (علیه السلام) برادر من است، از آن طرف می‌گوید اویس برادر من است. چرا برادر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) شده است؟ امر رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را اطاعت می‌کند. امر خدا را اطاعت می‌کند.

رفقای عزیز! بیایید امر خدا را اطاعت کنید. حالا چطور امر خدا را اطاعت می‌کند؟ یک مادر پیر دارد. مادرش می‌گوید: مادر جان! اینجا توی بیابان من می‌ترسم. من نمی‌خواهم بروی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را ببینی. من ترس دارم. اویس مادرش را اطاعت می‌کند. حالا روایت صحیح داریم تا مادر مُرد، رفت و خاکش کرد. انگار خانه نرفت، صاف پیش امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و گویا در جنگ صفین شهید شد.

بفرما! اطاعت او را به آنجا رساند نه عبادت؛ البته اویس عبادت هم می‌کرد، اما عبادت با اطاعت می‌کرد، عبادت قبول شده، عبادتی که سندش علی (علیه السلام) بود. آن‌ها عبادت بی‌سند می‌کردند، عبادت بی‌امضاء می‌کردند. اگر چک جنابعالی امضاء نداشته باشد، بانک به تو پول نمی‌دهد. اصل، امضای ولایت است.

با یقین می‌توان به اشراف رسید

قربانتان بروم! فدایتان بشوم! حالا از کجا به اینجا برسیم؟ از یقین به اینجا برسیم. یقین داشته باشیم. تزلزل نداشته باشیم. وسوسه شیطان را بیانداز کنار. اصلاً وسوسه کوچکتر از ولایت است. چرا ما متوجه نمی‌شویم؟ اگر تو به ولایت یقین داشته باشی، وسوسه شیطان چیزی نیست. همین‌طور که خدا گفته گم شو! تو هم می‌گویی گم شو! اما تو او را می‌پذیری. شیطان را نپذیر. کسی که خدا به او گفته گم شو، ما او را می‌پذیریم. این حرفها مبنا دارد. بیایید در مبنای حرف. مگر قدرت شیطان از قدرت ولایت بیشتر است؟ قدرت شیطان از قدرت خدا بیشتر است؟ چرا می‌گویی شیطان؟ تو ضعف داری! تو وضعی که قدرت شیطان فلجت کرده است! تو یقینت کم است! مگر خودش نمی‌گوید قسم می‌خورد می‌گوید به عزت و جلالت قسم! همه را گمراه می‌کنم؛ بجز کسانی که در پناه تو بیاورد. اگر تو در پناه ولایت آمدی، شیطان کیست که به تو مسلط شود؟

اذان، آمادگی برای حرف زدن با خدا

رفقای عزیز! من خدمت شما عرض کردم، من یک شب گفتم: خدایا! ما دیگر چه چیزی به این‌ها بگوییم؟ ما که چیزی بلد نیستیم. من یک شب خواب دیدم، همه این‌ها آمدند، هر کس یک ظرف آورده است. به این‌ها گفتم: چه کار دارید؟ چه چیزی می‌خواهید؟ گفتند: ولایت می‌خواهیم. من از خواب بیدار شدم. پا شدم، رفتم بیرون نشستم، بنا کردم گریه کردن. گفتم: خدایا! من که این‌ها را روانه نکردم که بیایند، تو روانه کردی، من هم که چیزی ندارم به این‌ها بدهم، به من بده که توی کاسه این‌ها بریزم. من که روانه نکردم این‌ها بیایند، تو روانه کردی پس بده به من تا توی کاسه‌شان بریزم. یک شب گفتم: خدایا! ما که دیگر چیزی نداریم. چه چیزی دیگر به این‌ها بگوییم؟ این بنده‌های خدا از راه دور و نزدیک روی حسابی می‌آیند. ما خواب دیدیم آن شخص گفت: اذان بگو. اذان گفتم. اذان که طی شد، آقا فرمود: معنای اذان را به این‌ها بگو. حالا ما می‌خواهیم معنای اذان را بگوییم.

ببینید! رفقای عزیز! اذان آماده شدن برای این است که می‌خواهی با خدا حرف بزنی؛ یعنی شما الان که می‌خواهی اذان بگویی باید آماده بشوی با خدا حرف بزنی. جای دیگری که نمی‌خواهی بروی. الان اگر هر چه کار داری باید زمین بگذاری و اذان بگویی. من شنیدم آقای گلپایگانی گفته بود که اگر شما وقت دارید و به نماز قامت بستید، اگر اقامه نگفتید، می‌توانید نماز را بشکنید و اقامه را بگویید و دوباره وارد شوید. اینقدر این اذان و اقامه در نزد خدا ارزش دارد. چرا؟ چون داری آماده می‌شوی. شما الان می‌خواهی حرم امام رضا بروی. اگر جنب هستی، می‌روی غسل می‌کنی. یک روایت داریم که اگر خواستی بروی زیارت، غسل توبه کن. چون که می‌خواهی خدمت امام بروی. حالا می‌خواهی خدمت خدا بروی. باید اذان بگویی. چطور اذان بگویی؟

معنای «الله اکبر»

اول می‌گوییم: «الله اکبر». وقتی «الله اکبر» گفتی، می‌گویی: خدا بزرگ است. خب، کوه هم بزرگ است، درخت هم بزرگ است، خیلی چیز بزرگ داریم. این «الله اکبر» که گفتی؛ یعنی خدا از آنچه در تمام خلقتهاست، بزرگ‌تر است. اگر یک «الله اکبر» به این صورت گفتی که خدا از تمام خلقت بزرگ‌تر است، چرا طرف کس دیگری می‌روی؟ الان می‌روی یک کارخانه. می‌گویند: مهندس کارخانه کیست؟ بزرگ این کارخانه کیست؟ می‌گویند یا نمی‌گویند؟ اگر ما اینجوری «الله اکبر» بگوییم، هر شیء پیش ما کوچک است. هست یا نیست؟

معنای «اشهد ان لا اله الا الله»: هیچ مؤثری جز خدا نیست

حالا می‌گوییم: «اشهد أن لا اله الا الله»، «اشهد أن لا اله الا الله» که گفتی یعنی: هیچ موثری جز خدا مؤثر نیست. تا حتی انبیاء، تا حتی اولیاء، تا حتی امیرالمؤمنین (علیه السلام) مؤثر نیست. تا حتی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مؤثر نیست. بین من چه می‌گوییم؟ باید اینجوری بگوییم. هیچ موثری مؤثر نیست، مگر خدا. تا حتی خود علی (علیه السلام) مؤثر نیست. فقط خدا. اگر گفتی «اشهد أن لا اله الا الله»، خدا را باید این‌طور حس کنی. ما که خدا را نمی‌بینیم. حالا چه بگوییم؟

معنای «اشهد أن محمداً رسول الله»: باید تسلیم نبی شد

حالا می‌گوییم: «اشهد أن محمداً رسول الله» آنجا گفتیم پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم مؤثر نیست؛ اما همان خدا می‌فرماید: «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً» تسلیم محمد شوید. اگر ما تسلیم محمد شدیم، به امر خدا شدیم. بابا! خدانشناسی یعنی این. بعضی‌ها چه می‌گویند؟ کج دهنی می‌کنند و می‌گویند ایشان علی (علیه السلام) را از خدا بالاتر می‌برد! بین من چه دارم می‌گوییم. اگر گفته «اشهد أن محمداً رسول الله» ما امر خدا را اطاعت می‌کنیم.

معنای «اشهد أن امیرالمؤمنین علیاً ولی الله»: علی ولی به کل خلقت است

حالا می‌گوییم چه؟ می‌گوییم: «اشهد أن امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» مگر خدا صغیر است که برای خودش ولی بخواهد بگیرد. کل خلقت در مقابل ولایت صغیرند، تا حتی انبیاء صغیرند. والله! صغیرند. چرا صغیرند؟ چون ترک اولی دارند، صغیرند. تمام خلقت در مقابل علی (علیه السلام) صغیر است. «اشهد أن امیرالمؤمنین علیاً ولی الله» یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، ولی به کل خلقت است. چه کسی او را ولی قرار داده است؟ خدا او را قرار داده است.

تمام سقوطها در عالم به واسطه تزلزل در ولایت است

کل خلقت زیان می‌کند. هر کسی که سقوط کرد، یک ذراتی به ولایت تزلزل پیدا کرده است. تا حتی آدم ابوالبشر یک ذره‌ای تزلزل داشت، چهل سال گریه کرد. حالا خدا گفت: آیا در ولایت تزلزل داشتی؟ حالا من را به همان ولایت قسم بده، تا او قبولت کند. بیا زیر بار ولایت. حالا بعد از چهل سال نگاه کرد، دید نورهای متعدد هستند، نورهایی هستند که خیلی نورشان زیاد است، نورهایی هستند ریز، گفت این‌ها چه کسانی هستند؟ خدا گفت: این نورهای بزرگ، دوازده امام، چهارده معصوم هستند، نورهای ریز هم، شیعه‌هایشان هستند.

چه چیزی ما داریم می‌گوییم؟ هنوز در دنیا نیامدی، شیعه‌گی‌ات معلوم است که به این‌ها اتصال هستی. خودت می‌آیی اینجا به باد می‌دهی. خودت می‌آیی اینجا و دنیا آن را از تو می‌گیرد. قربانت بروم! حالا گفت: خدایا! به حق محمد، به حق علی (علیه السلام)، به حق فاطمه، به حق حسن (علیه السلام)، به حق حسین (علیه السلام). تا گفت به حق حسین (علیه السلام)، دلش شکست. خدایا! دلم شکست. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این جمله را ایشان گفت: خدا گفت: یا آدم! این حسین (علیه السلام) است، از نسل تو است. به قدری تشنه می‌شود که بدنش ترک، ترک می‌شود. بعد دو تا قطره اشک ریخت و آمریزده شد.

مگر این یونس نیست که در دهان ماهی می‌افتد؟ یک ذره تزلزل ولایت دارد. می‌گوید: چیزی را که ندیدیم چرا قبول کنیم؟ پس خدای تبارک و تعالی امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را که به وجود آورده است، امیرالمؤمنین (علیه السلام) اشراف به کل خلقتها دارد. اینکه می‌گوییم اشراف، یعنی این. اگر می‌گوییم علی (علیه السلام) مشکل‌گشاست، به این نیست که زنها دو سه تا نخود و آجیل و مشکل‌گشا نذر می‌کنند که مشکل از کارشان بگشاید. علی (علیه السلام) مشکل از کل خلقت می‌گشاید. این زن به قدر فهمش است. به یک زنی گفتند: خدا را چگونه می‌شناسی؟ همچنین، همچنین کرد،

ایستاد، گفت: کسی است که این عالم را می‌گرداند. واللّٰه! ما ولایتمان مثل آن زن است. چه داریم می‌گوییم؟

چرا تمام خلقت در مقابل ولایت ذلیل است؟

«اشهد انّ امیرالمؤمنین علیاً ولیّ اللّٰه» به این معنا که تمام این خلقت در مقابل ولایت ذلیل است. خب، حالا از کجا این را می‌گوییم؟ من سؤالی از شما می‌کنم. چرا خلقت صغیر است؟ چون خدا به کل خلقت جان داده است. جان ارزش ندارد. چه چیزی ارزش دارد؟ آنچه که به جان دمیده می‌شود ارزش دارد. آن ولایت است. این آقای خارجی خیلی قشنگ‌تر است؛ اما نجس است، جان هم دارد. جان، عنایت خداست. ولایت، رحمت خداست. مگر خدا به پیامبر (صلی اللّٰه علیه و آله و سلم) «رحمة للعالمین» نمی‌گوید؟ علی (علیه السلام) «رحمة للعالمین» است، باید به جان رحمت بتابد. حالا اگر این شخص «لا اله الا اللّٰه، محمد رسول اللّٰه، علیاً ولیّ اللّٰه» بگوید، این به او بدمد، پاک می‌شود.

بیایید قدری در مقام علی (علیه السلام) خرد شوید

بابا! یک قدر در مقام علی (علیه السلام) خرد شوید. واللّٰه! اگر ذراتی از مقام علی (علیه السلام) را بدانید، به کس دیگری، یک حرفهایی نمی‌زنید. چی ولایت، ولایت، می‌کنید؟ بیایید شناخت راجع به علی (علیه السلام) پیدا کنید، شناخت راجع به ولایت پیدا کنید. کل خلقت، محتاج ولایت است. کل خلقت، پاک‌اش به واسطه ولایت است. کل خلقت، نجسی‌اش به واسطه بی‌ولایتی است. اگر ما اینجور امیرالمؤمنین (علیه السلام) را بشناسیم چه کار می‌کنیم؟

کسی که علم خدادادی نصیبش شود، باید درباره شکر ولایت، اظهار عجز کند

حالا من به شما بگویم. من از اشراف صحبت کردم. این نکته را هم به شما بگویم. همانطور که به موسی خطاب شد که شکر من را به جا بیاور، گفت: نمی‌توانم. حالا که ما از علم «یقفه اللّٰه فی قلب من یشاء» داریم یا نداریم، باید مثل موسی در مقابل ولایت بگوییم نمی‌توانیم شکر ولایت را به جا بیاوریم. ما در مقابل ولایت باید بگوییم: علی جان! ما نمی‌توانیم شکر نعمت وجود شما دوازده امام، چهارده معصوم را به جا بیاوریم. خدا هم همین را می‌خواهد. باید چنان در مقابل ولایت عاجز باشیم که بگوییم: شکرش را نمی‌توانیم به جا بیاوریم. وقتی گفتی نمی‌توانم، واللّٰه! خدا بودت می‌کند. ما همانطور که در مقابل خدا باید خجل باشیم، باید در مقابل دوازده امام، چهارده معصوم خجل باشیم. بگوییم: زهرا جان! نمی‌توانیم شکر نعمت تو را به جا بیاوریم. علی جان! نمی‌توانیم. حسین جان! نمی‌توانیم. آن وقت می‌شوی مثل موسی. خدا هم می‌گوید: همین را می‌خواهم، ولایت هم می‌گوید: همین را می‌خواهم. اما ما چه می‌گوییم؟

معنای «حی علی خیر العمل»: بهترین اعمال، ولایت است

خب، حالا «حی علی الصلاة» بشتابید به سوی نماز. «حی علی الفلاح»، حالا می‌گوید: «حی علی خیر العمل» بهترین اعمال ولایت است. من یک وقت که اذان می‌گفتم، این کلام را که می‌گفتم انگار از هوش می‌رفتم. «حی علی خیر العمل» آیا بهترین اعمال نماز است؟ اگر بهترین اعمال نماز است که سنی‌ها دارند می‌کنند. (خدا لعنت کند اهل تسنن را. این [لعنت] کار خوبی است.) قربانتان بروم! چرا فکر نمی‌کنید و اینطور می‌گویید؟ از مهندسه‌ها سؤال می‌کنیم، آن‌ها هم همین را می‌گویند. اینکه نیست. بهترین اعمال، ما را نجات می‌دهد. بهترین اعمال ولایت است. اگر بهترین اعمال نماز است که سنی‌ها اینقدر نماز خواندند که پیشانی‌شان باد کرده است. این که به درد نمی‌خورد. اگر بهترین اعمال را به جا آورده است، چرا خدا او را می‌سوزاند؟ چرا متوجه نیستید؟ هنوز حواستان پیش عبادت است.

خدا اهل تسنن را رد کرده است

از آقا درباره اهل تسنن سؤال کردند، می‌گویند: آن‌ها را نمی‌شود رد کرد. خب، بفرما! برایش پیغام دادم. گفتم: چطور نمی‌شود این‌ها را رد کرد؟ خدا این‌ها را رد کرده است! خدا گفته: من متقی را قبول دارم! متقی کیست؟ کسی است که امام المتقین را قبول دارد. خب، نمی‌شود به مهندسی که هفتاد سال، هشتاد سال مهندس است حرف بزنی. یک مشت هم دور و برش هستند که می‌گویند گوش به حرفش بده. من گوش به چه حرفش بدهم؟ نه خودش به درد می‌خورد، نه حرفش. اگر به درد می‌خورد که این حرف را نمی‌زد. گفتم: بابا! مگر اهل تسنن متقی هستند؟ مگر قرآن را نخواندی؟ شرط عبادت این است که متقی بشوی تا اعمالت قبول شود. شرط عبادت، متقی بودن است. متقی باید متصل به امام المتقین باشد. چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «أنا امام المتقین»؟ می‌فرماید: من امام متقیان هستم. تو امام هم نداری. تو پیرو امامت هم که نیستی. آیا اهل تسنن متقی هستند؟ آیا این‌ها را نمی‌توان رد کرد؟ خب، شماردشان نکن. اصلاً توی وجودش از علم «یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ» نیست. همین پولها را گرفتی! حواست توی این پولها است! خب، بگیر، ببین چه می‌شود!

حالا رفقای عزیز! تا حالا این‌طور اذان گفتید؟ اگر این‌طور اذان بگویی، ببین نمازت چقدر ارزش دارد؛ یعنی ببین! رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را شناختی. خدا را تا اندازه‌ای، به اندازه عقلت، شناختی، حالا علی (علیه السلام) را شناختی.

معنای نماز

این اذان را که گفتیم. حالا می‌خواهیم با خدا صحبت کنیم. می‌خواهیم وارد نماز شویم: «اللَّهُ اكْبَرُ» دوباره همان را می‌گوییم. ببین! در اذان اول همین کلام را گفتیم، حالا هم که می‌خواهیم نماز را شروع کنیم، همین کلام را می‌گوییم. «اللَّهُ اكْبَرُ» خدا از هر شیء بزرگ‌تر است. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» به نام تو ای خدای رحیم، ای کسی که به کافر و به مسلمان رحم می‌کنی. خدا به همه رحم می‌کند. «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» نه به غیر تو، تو رحمانی. «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» ای کسی که مالک دین ما هستی، ای کسی که مالک علی (علیه السلام) هستی، ای کسی که مالک زهرا (علیها السلام) هستی، ای کسی که مالک دوازده امام، چهارده معصوم هستی، ای کسی که مالک دین ما هستی.

«ایاک نعبد و ایاک نستعین» تو را عبادت می‌کنیم و از تو یاری می‌خواهیم. تو چه یاری می‌خواهی؟ خدایا! من را یاری کن. اگر گفتی خدایا! تو مالک دین ما هستی، حالا می‌گویی: خدایا! ما را یاری کن. خدا با تو چه کار کند؟ اگر خدا ما را یاری نکند، دین ما می‌رود. خدا باید ما را یاری کند. «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ، غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» نه از آن‌ها که گمراه شدند.

«ضالین» عمر و ابابکر هستند

بعد که این‌ها را گفتی، می‌گویی: خدایا! شکر که ما جزء «ضالین» نیستیم. «ضالین» کی‌اند؟ عمر و ابابکرند. «ضالین» کی‌اند؟ آن‌ها که گمراه شدند. آیا ما این‌جور نماز می‌خوانیم؟ آخر، آیا شکر کردی که جزء ضالین نیستی؟ یک شکر ولایت کردی؟ تو صدقه برای هیکل خودت می‌دهی، یک صدقه برای ولایت دادی؟ ببین! چقدر ابعاد دارد که جزء ضالین نیستی؟ حالا تو مستحق بهشت شدی، مستحق فردوس شدی، مستحق شدی با حضرت زهرا (علیها السلام) باشی، لیاقت پیدا کردی با امیرالمؤمنین (علیه السلام) باشی. بابا! اگر جزء «ضالین» بودی که این‌طور نبودی. یک «و لا الضالین» گفتی. چقدر این کلام، شکر خدا را دارد؟ چقدر این کلام بزرگ است؟ چقدر این کلام ابعاد دارد؟ چرا توی فکر نمی‌روی؟ مستحب است بعد از اینکه «و لا الضالین» گفتی، بگویی: «الحمد لله»، یعنی: خدایا شکر که من جزء «ضالین» نیستم.

خب، حالا همین است؟ «ضالین» کی‌اند؟ آن‌ها که گمراه شدند. آن‌ها که گمراه ولایت شدند. آن‌ها جزء «ضالین»

هستند. خدا فرموده، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده آن‌ها جزء «ضالین» هستند. باز ما دوباره به طرفشان می‌رویم. خدا طرفشان کرده، ما داریم به طرفشان می‌رویم. من نمی‌دانم چرا اینجور شدیم؟

اگر جزء «ضالین» نباشی، یک شهر به واسطه تو حفظ می‌شود

آقا! تو نمی‌دانی که جزء «ضالین» نیستی، چقدر ارزش به هم می‌زنی. ما اگر جزء ضالین نباشیم، خودمان متوجه نیستیم چقدر ارزش به هم می‌زنیم. به طوری تو ارزش به هم می‌زنی که اگر در یک شهر باشی، یک شهر به واسطه تو حفظ می‌شود. به طوری می‌شوی که اگر مریض بشوی، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: من مریض شدم. می‌فرماید: بهتر شدی؟ می‌گوید: بله، می‌فرماید: من بهتر شدم. به طوری می‌شوی که حضرت زهرا (علیها السلام) تو را می‌پذیرد. بابا جان! چرا فکر نمی‌کنی؟ عزیز من! قربانت بروم! سلمان عزیز جزء «ضالین» نیست که زهرا (علیها السلام) او را می‌پذیرد. بلال جزء «ضالین» نیست که زهرا (علیها السلام) او را می‌پذیرد. نه اینکه نباید جزء «ضالین» باشی، با «ضالین» هم باشی، زهرا (علیها السلام) تو را نمی‌پذیرد. چرا عمویش را نپذیرفت؟ مگر عباس جزء «ضالین» بود؟ با «ضالین» رفیق بود.

بیا بید از «ضالین» رفیق نگیری

رفقای عزیز! بیا بید رفقایان را ولایتی قرار بدهید، نه «ضالین». بیا بید زهرا (علیها السلام) شما را بپذیرد. امیرالمومنین (علیه السلام) شما را بپذیرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) شما را بپذیرد. وقتی شما را پذیرفت، خدا شما را می‌پذیرد. «أنا مدینة العلم، علی بابها» بیا از در علی (علیه السلام) برو. ما کجا می‌رویم؟ بیا حمایت‌گر تو زهرا (علیها السلام) باشد. اگر این کلام را امام صادق (علیه السلام) نفرموده بود، زبانم قطع بشود که بگویم. می‌فرماید: مادرم زهرا (علیها السلام) در قیامت مانند مرغی که خوب را از بد تمیز می‌دهد، دوستانش را جمع می‌کند. آن موقعی که تمام مردم بیچاره هستند، چاره، ولایت است. چاره، زهرا (علیها السلام) است، شما را جمع می‌کند؛ اما جزء «ضالین» نباشید، رفیق «ضالین» نگیرید. دوستی این‌ها اینقدر عظمت پیدا می‌کند که خدا می‌گوید: توهین به یک مؤمن توهین به من است. اینقدر شما عظمت پیدا می‌کنی. کجا برای شکمت می‌روی؟

کارهای دنیا مثل شاه‌بازی است

کجا می‌روی که یک قدری سمت را سنگین بیاورند. آخر، این به چه درد شما می‌خورد؟ کجا برای مقام می‌رویم؟ همه این‌ها هیچ چیز است. به رفقای عزیز گفتم: کارهای دنیا، مثل شاه‌بازی می‌ماند. قدیم، شاه‌بازی می‌کردند. یکی شاه می‌شد، یکی نخست‌وزیر می‌شد، یکی وزیر مشاور می‌شد، یکی سرهنگ می‌شد. نیم‌ساعتی بازی می‌کردند، بعد همه، هیچ چیز می‌شد. تمام دنیا، شاه‌بازی است. همه‌اش هیچ چیز می‌شود. یکی می‌رود پی کارش، دیگری می‌رود جای دیگر، شاه را می‌بینی دارد علف می‌چیند، آن یکی هم رفته بنایی می‌کند. دنیا اینجور است. دنیا شاه‌بازی است. همه‌اش هیچ چیز می‌شود.

ارجاعات

یا علی